

علوم اجتماعی: حرفه، فکر و بینش بحثی در زمینه چالش‌های اشتغال علوم اجتماعی در ایران

دکتر نعمت‌الله فاضلی^۱

پرسش کاربردها و فایده‌مندی علوم انسانی را در سطوح مختلفی می‌توان طرح نمود. این پرسش در معنای عام آن به مسئله چگونگی و نوع فایده‌مندی یا کارکردهای این علوم اشاره و ارجاع دارد. در این صورت مراد ما از علوم انسانی در اینجا توجه به این دانش‌ها به منزله نوعی گفتمان است. گفتمان علوم انسانی در هر جامعه‌ای وجود دارد زیرا انسان لاجرم به نوعی آگاهی از خود و جامعه نیاز دارد و این آگاهی نیز متناسب با نوع جامعه و ساختارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن به طور اجتناب‌ناپذیری تولید و تکثیر می‌شود. پیتر برگر استدلال می‌کند که حتی در «جوامع ابتدایی» هم، نوعی «آگاهی جامعه‌شناسانه» وجود داشته است. او با استناد به تحقیقات پل رادین انسان‌شناس آمریکایی می‌نویسد «مفاهیم و مدارک بسیاری از تمدن‌های مختلف غیر از تمدن جوامع غربی در دست است که نشانه این است که نوعی آگاهی جامعه‌شناسانه در میان این تمدن‌ها نیز وجود داشته است. در واقع می‌توان به این نوع آگاهی، نام جامعه‌شناسی بدوی نیز داد» (برگر، بی تا: ۸۹).

در جامعه‌های پیشامدرن گفتمان علوم انسانی عمدتاً در قالب ادبیات، فلسفه و الهیات شکل می‌گرفت. اما در دنیای مدرن یعنی از ظهور مدرنیته به بعد، علوم انسانی و اجتماعی عهده دار آن شد. اما فایده‌مندی علوم اجتماعی و انسانی در معنای خاص آن، مسئله صرفاً کارکردهای عام اجتماعی این علوم نیست، بلکه نحوه استفاده و کارایی این رشته‌ها برای دانش‌آموختگان آن مورد نظر است. از این دیدگاه، علوم اجتماعی و انسانی بیش و پیش از آنکه نوعی گفتمان باشد، صرفاً نوعی «رشته حرفه‌ای» است. در این مقاله ما با هر دو وجه موضوع یعنی وجه گفتمانی و رشته‌ای آن سروکار داریم.

^۱- دانشیار، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرسش فایده‌مندی علوم اجتماعی و انسانی موضوع تازه‌ای نیست. از ابتدای شکل‌گیری این دانش‌ها در قرن نوزدهم در جوامع صنعتی مانند بریتانیا، فرانسه، آلمان و آمریکا، یکی از بحث‌های عالمان علوم انسانی توضیح و تبیین عملکردها و کارکردهای این علوم بود. تی. بی. باتومور^۱ در فصل پایانی کتاب مشهور خود جامعه‌شناسی شرح کاملی از این موضوع ارائه می‌کند. باتومور می‌نویسد علوم اجتماعی از ابتدای شکل‌گیری‌اش توسط آگوست کنت در دهه نخست قرن نوزدهم به عنوان «فیزیک اجتماعی» شناخته می‌شد و قرار بود این علوم در کنار علوم طبیعی قرار گیرند و توانایی کنترل انسان بر محیط اجتماعی (علوم اجتماعی) و طبیعت (علوم طبیعی) را از طریق کشف قوانین این دو حوزه افزایش دهند. از این رو، از نیمه قرن نوزدهم به بعد مفهوم «مهندسی اجتماعی»^۲ و بعدها «علوم اجتماعی کاربردی»^۳ شکل گرفت و گسترش یافت. با توسعه شهرنشینی و صنعتی شدن، افزایش جمعیت و تحولات مدرن دیگر، مسائل اجتماعی مانند حاشیه‌نشینی در شهرها، بزهکاری‌ها، خودکشی، طلاق، بیکاری، و مسائل دیگر در دنیای مدرن نیز گسترش یافت و این وظیفه بر عهده عالمان علوم اجتماعی قرار گرفت که در مدیریت علمی جامعه جدید مشارکت فعال داشته باشند. از این رو، متناسب با نیازهای جدید تخصص‌ها و شاخه‌های جدید در علوم اجتماعی به وجود آمد.

ولی به رغم اهمیت ابزاری و کاربردی که علوم اجتماعی داشتند، آنچه به علوم اجتماعی از ابتدای پیدایش آن هویت و مشروعیت می‌بخشید، تفکر انتقادی و آگاهی‌های تازه‌ای بود که در نتیجه مدرنیته و مواجهه انسان با دنیای جدید ایجاد شده بود و این علوم آن را تولید می‌کرد. علوم اجتماعی بخش مهمی از عقل مدرن و خرد خود بنیاد انسان مدرن بود. از این رو فایده این علوم، تولید عقلانیت جدید بود، عقلانیتی که به انسان مدرن اجازه می‌داد تا با جهان‌بینی متفاوت کلیت هستی، امور اجتماعی و وضعیت اجتماعی را فهم کند.

توسعه و گسترش این علوم در قالب رشته‌های دانشگاهی در قرن بیستم تا سال‌های دهه ۱۹۷۰ به صورت آرام و متناسب با نیازهای فکری و اجتماعی صورت می‌گرفت. اما از دهه هشتاد این علوم نه تنها در کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی، بلکه در اکثر کشورهای در حال توسعه به نحو بسیار گسترده و شتابان گسترش یافتند. اما همزمان با این توسعه، تحت تأثیر تحولات اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و معرفت‌شناختی، به تدریج پرسش‌های تازه‌ای در مقابل این علوم یا رشته‌های دانشگاهی مطرح شد و این علوم در بستر تازه‌ای قرار گرفتند که با وضعیت پیشین آنها کاملاً تفاوت داشت.

^۱- T. B. Botomore

^۲- Social Engineering

^۳- Applied Social Sciences

در کشورهای غربی، در دهه‌های هفتاد و هشتاد با ظهور نقدهای معرفت‌شناسانه پسامدرن نسبت به بنیان فکری و علمی علوم انسانی و اجتماعی تردیدهای جدی به وجود آمد و نه تنها «مشروعیت علمی»، بیطرفی اخلاقی و ارزشی آنها انکار گردید بلکه حتی توان این علوم در «بازنمایی واقعیت اجتماعی» با تردید روبرو شد. همچنین در همین سال‌ها، جنبش اجتماعی نوین مانند طرفداران محیط زیست، طرفداران جنبش زنان، جنبش ضد نژادپرستی و جنبش ضد سرمایه‌داری، نقدهای سیاسی جدی بر جهت‌گیری ایدئولوژیک این علوم مطرح ساختند و این علوم را مذکر، غرب‌محور و استعماری دانستند و درصدد بازخوانی این علوم برآمدند.

از طرف دیگر، با بسط روندهای «تجاری شدن» و غلبه بیشتر ارزش‌های بازار و سرمایه‌داری بر کلیت جامعه در غرب، تمامی علوم و از جمله علوم انسانی و اجتماعی ناگزیر به سوی تجاری شدن بیشتر تحول پیدا کردند. از این رو، «اقتصاد دانش‌محور» دوره امروزی، مانع از آن شد که علوم انسانی و اجتماعی اهمیت خود را در جوامع توسعه یافته غربی از دست بدهند. گسترش «صنعت علم» زمینه‌ای فراهم کرد تا دانشگاه‌های بزرگ غرب با پذیرش دانشجو از سراسر جهان و در تمام رشته‌ها از جمله علوم انسانی و اجتماعی، راه تازه‌ای برای استمرار گسترش آموزش‌های دانشگاهی برای این علوم پیدا نمایند.

در شرایط امروزی این علوم به خصوص شاخه‌های کاربردی آن در کشورهای غربی اهمیت بیشتری یافته و از این طریق راهی برای توجیه اجتماعی خود پیدا کرده‌اند. اما در کشورهای غیرغربی و در حال توسعه، علوم انسانی و اجتماعی دارای تاریخ، وضعیت و سرنوشتی کاملاً متفاوت هستند.

در ایران پیدایش علوم انسانی و اجتماعی، محصول مواجهه ما با دنیای غرب و تحولات علمی در این کشورها است. در نیمه قرن نوزدهم میرزا تقی خان امیرکبیر با تأسیس دارالفنون نخستین مؤسسه آموزش عالی مدرن را در ایران به وجود آورد. همان طور که از نام این مؤسسه پیداست، رسالت آن انتقال دانش - های فنی به ایران بود. علوم انسانی و اجتماعی در این مدرسه از اهمیت برخوردار نبود و تأکید بر فنون نظامی و پزشکی بود، اگرچه تا حدودی جغرافیا، زبان‌های لاتین و متون تاریخی نیز کم‌کم مورد توجه دارالفنون قرار گرفت. در کل در این زمان ما بینشی کاملاً ابزارانگارانه نسبت به علوم جدید داشتیم. تصور ایرانیان در این دوره این بود که برای عقب‌نماندن از کاروان پیشرفت تمدن‌فرنگی، باید علم آنها را به ایران وارد نمایند. اما نسبت به جنبه‌های نظری و معرفتی علوم جدید، وقوف یا تعلق‌خاطری نداشتند. گسترش علم جدید در ایران با چنین تلقی آغاز شد و تا پیدایش دولت جدید و متمرکز مدرن به معنای امروزی آن یعنی زمان رضا شاه در ۱۳۰۴ ادامه پیدا کرد. روشنفکران ایرانی نیمه دوم قرن نوزدهم مانند آخوندزاده، طالبوف تبریزی و میرزا ملکم خان، اولین گروه ایرانیان بودند که با مبانی و محصولات علوم

انسانی و اجتماعی جدید آشنا شدند. در نزد این روشنفکران برخی رشته‌ها مانند تاریخ و زبان و ادبیات از اهمیت بسیاری برخوردار بود. این گروه جایی در مدرسه دارالفنون نداشتند و آثار و نوشته‌های آنان به عنوان روشنگران دگراندیش نمی‌توانست در مجامع رسمی و حکومتی انعکاس یابد و تدریس شود. حتی انتشار برخی آثارشان در کشورهای دیگر مانند عثمانی، روسیه و اروپا انجام می‌شد. از این زمان است که دوگانگی بین روشنفکری عمومی و آموزش رسمی دانشگاهی در ایران شکل می‌گیرد. روشنگران این عصر توانستند زمینه فکری و معرفتی ظهور انقلاب مشروطه و نهایتاً پیروزی آن در ۱۲۸۵ را فراهم سازند. اما حتی پیروزی این انقلاب نتوانست بین عرصه روشنفکری و مجامع رسمی آموزشی و آموزش عالی در ایران پیوند برقرار سازد.

در سال ۱۳۱۳ دانشگاه تهران تأسیس و زمینه ظهور گسترده علوم جدید از جمله علوم انسانی در ایران فراهم شد. در این زمان ما همچنان بینش ابزارانگارانه به علم را داشتیم. تنها اتفاقی و تحولی که در این زمان رخ داد، پیوند بین دولت و علوم جدید است. در واقع توسعه دانشگاه در ایران در امتداد سیاست نوسازی به سبک غربی بود و وظیفه دانشگاه نیز گسترش این سیاست و تأمین نیروی انسانی مورد نیاز دستگاه اداری دولت بود. در این زمان علم جدید بیش از هر زمانی با حکومت گره خورد و ماهیتی سیاسی یافت.

طرح جدی فایده مندی علوم انسانی و اجتماعی و به خصوص موضوع اشتغال، مسئله‌ای است که در نتیجه «توده گیر»^۱ و گسترده شدن این رشته‌ها طی چند دهه اخیر به وجود آمده است، زمانی که جمع زیادی از دانش‌آموختگان رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی نتوانستند شغل مناسب با رشته تحصیلی خود به دست آورند. تا پیش از ۱۹۸۰ که الگوی دانشگاه، الگوی «نخبه گرا»^۲ بر دانشگاه‌های جهان حاکم بود، اساساً مسئله اشتغال برای این رشته‌ها مطرح نبود زیرا تعداد اندکی برای تحصیل در این رشته‌ها به دانشگاه‌ها می‌آمدند. برای این دانش‌آموختگان کم شمار نیز هم زمینه‌های شغلی به حد کافی مهیا بود. به علاوه، اشتغال و فایده‌مندی علم هم معنایی متمایز از امروز داشت. به این معنا که فایده علم انسانی بیشتر ناظر به بازده و عملکرد فکری این علوم بود نه بازده مستقیم اقتصادی و مادی آنها. رشته‌های علوم انسانی گرچه نطفه آنها در قرن نوزدهم شکل گرفت اما به مثابه رشته دانشگاهی فراگیر در نیمه اول قرن بیستم در دانشگاه‌های جهان تثبیت شدند. توسعه این علوم در نیمه اول قرن بیستم بر اساس و در چارچوب الگوی معینی از دانشگاه انجام گرفت که این الگو امروزه به الگوی نخبه گرا شهرت دارد. در این الگو هدف دانشگاه تربیت تعداد معین و محدود نخبگان مولد فکر و دانش است. در این زمان دولت -ملت‌های مدرن و امروزی در حال تثبیت ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود بودند و هر روز نظام

^۱- massification

^۲- Elitist university

اداری و بوروکراسی را توسعه می‌دادند و به افراد و نیروی انسانی ماهر و نیمه ماهر نیاز داشتند. در این وضعیت دستگاه‌های دولتی متعدد مانند مراکز آموزشی و اداری به دانش آموختگان این رشته‌ها نیاز داشتند. طبیعتاً این وضعیت نمی‌توانست ابدی باشد و روزی دستگاه‌ها و سازمان‌ها از نظر گسترش کمی خود به حد اشباع می‌رسیدند. این حادثه ناگوار در دهه‌های اخیر به تدریج برای تمام کشورها به وقوع پیوست. اکنون در آن لحظه به سر می‌بریم. در عین حال، پیشرفت فناوری‌ها و به خصوص صنعت نرم افزار و رایانه و صنایع الکترونیک، به تدریج نیاز به نیروی انسانی را به شدت کاهش داد. امروز بسیاری از فعالیت‌های شغلی که در گذشته نزدیک انسان‌ها انجام می‌دادند، به عهده دستگاه‌های رایانه‌ای و دیجیتال گذاشته شده است. توسعه فناوری‌های نوین نه تنها بخش مهم از مشاغل انسانی را تصاحب کرده‌اند، بلکه سطح فنی تولید کالاها و خدمات را چنان پیچیده ساخته‌اند که اشتغال مستلزم داشتند مهارت‌های بسیار فنی است و تنها عده اندکی از افراد که مجهز به مهارت‌ها و تجربه‌های فنی پیچیده امروزی هستند، فرصت شغلی در اختیار دارند. از این رو، بازار اشتغال بسیار بیش از دهه‌های گذشته رقابتی شده است.

در کنار روندهای مذکور، طی چند دهه گذشته دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی هر روز گسترش یافتند و خیل انبوهی از دانش آموختگان را روانه بازار کار و جامعه کردند. این افراد که طی سال‌های تحصیل، عملاً چند سالی اشتغال را به تأخیر انداخته بودند، اکنون جویا کار هستند. در این شرایط که هر روز دانش آموختگان بیشتر و فرصت‌های شغلی کمتر می‌شود، اشتغال معمای جامعه ما شده است. چه باید کرد؟ پرسشی است که در این مقاله می‌خواهم از زوایای خاص به آن پاسخ دهم.

برای فهم مسئله اشتغال در رشته‌های دانشگاهی باید بینش جامع نگر یا کل‌گرا داشت. یعنی بینشی که بتواند مسئله اشتغال را در چارچوب و بافت کلیت مسائلی که این رشته‌ها با آن مواجه هستند و همچنین کلیت جامعه ایران در نظر گیرد. برای تحلیل کل‌نگر چالش‌های اشتغال در رشته‌های علوم اجتماعی در ایران باید ابعاد مختلف شامل وضعیت پژوهش یا چگونگی توسعه علمی، وضعیت آموزش و چگونگی انتقال قابلیت‌ها و مهارت‌ها به دانش آموختگان، و بالاخره وضعیت یا جایگاه این رشته‌ها در جامعه را از ابعاد مختلف مانند میزان و نوع تقاضا یا انتظارات از این رشته‌ها، کارکردها و عملکردهای این رشته‌ها در جامعه، رابطه این رشته‌ها با اقتصاد و سیاست، بررسی کرد.

مجموعه رشته‌های علوم اجتماعی شامل انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی، علوم تربیتی، اقتصاد، حقوق، علوم سیاسی، جغرافیا، مدیریت و تاریخ، از نظر ویژگی‌ها و قابلیت‌های اشتغالی، وضعیت یکسان ندارند. برخی از این رشته‌ها مانند حسابداری، مددکاری، مشاوره، روان‌شناسی یا حقوق جنبه خدماتی و مصرفی بیشتری دارند و در نتیجه از نظر اشتغال وضعیت بهتری در بازار دارند. اما

سایر رشته‌ها مانند جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، مطالعات فرهنگی، علوم تربیتی و تاریخ این گونه نیستند. این علوم کمتر قابلیت خدماتی و مصرفی دارند و در نتیجه از اقبال کمتری در بازار اشتغال برخوردارند. اما علیرغم این تفاوت، می‌توان گفت تمام دانش‌آموختگان علوم اجتماعی کم و بیش با مشکل اشتغال مواجه هستند زیرا همان طور که گفتیم بازار اشتغال اشباع شده است و حجم دانش‌آموختگان چندین برابر بازار اشتغال موجود و تقاضا برای نیروی انسانی تحصیل‌کرده است. از این رو، برای حل این مشکل باید چاره‌ای اندیشید. راه حل اولیه که به ذهن می‌رسد معمولاً این است که بین فرصت‌های شغلی و تعداد دانش‌آموختگان نوعی تعادل برقرار شود. برای این تعادل می‌توان به کاهش تعداد دانشجویان این رشته‌ها و همچنین افزایش فرصت‌های شغلی برای این دانش‌آموختگان اندیشید. اما این راه حل ممکن نیست زیرا «تقاضای اجتماعی» برای آموزش عالی در ایران بالا است و جوانان نیازمند و متقاضی ادامه تحصیل هستند. همچنین با توجه به جمعیت انبوه دانش‌آموختگان، نمی‌توان به سهولت برای تمامی آنها فرصت شغلی آماده ساخت. استدلال و پیشنهاد نگارنده در این مقاله این است که ما باید به کارکردهای مختلف این علوم توجه کنیم و این علوم را نه صرفاً از منظر اقتصادی یا اداری بلکه از منظر نوعی فعالیت فکری و همچنین راهی برای توسعه خلاقیت‌ها و قابلیت‌های فردی در نظر گیریم. اگر دانشگاه‌ها بتوانند به این دو کارکرد این علوم توجه کنند، در آن صورت دانش‌آموختگان این رشته‌ها، افراد قابل و توانایی هستند که برای دستیابی به شغل، کمتر به «فرصت‌های شغلی از پیش مهیا شده» می‌اندیشند، بلکه به جای آن که خود فرصت‌های شغلی شان را خلق نمایند و به جای آن که نیروی انسانی در جستجوی کار شوند، نیروی کارآفرین خواهند بود.

رشته‌های علوم اجتماعی در ایران از ابتدای تأسیس تاکنون با «رویکردی ابزارانگاران» و کاربردی صرف مطرح بوده‌اند. در این رویکرد این دانش‌ها نه به مثابه فعالیتی فکری در خدمت عرصه عمومی، و نه به مثابه بینش و بصیرت در خدمت هدف‌های شخصی، بلکه صرفاً نوعی «آمار اجتماعی» در خدمت دولت یا راهی برای تربیت تکنسین اداری شناخته شده‌اند. این نحوه تلقی تقلیل‌گرایانه، پیامدهای گوناگونی برای این علوم و دانش‌آموختگان آن ایجاد کرده است. از یک سو، این نگرش باعث عدم پیشرفت تحقیقات بنیادی و توسعه نظری و مفهومی این علوم شده است؛ و از سوی دیگر، غلبه این نگرش در آموزش، باعث عدم رشد مهارت‌های بنیادی و کلیدی در دانش‌آموختگان این رشته‌ها مانند تفکر انتقادی، توان تجزیه و تحلیل، توان تهیه گزارش و نگارش و تالیف، توان مشارکت فعال در فرایندهای تولید دانش و امثال آن شده است. نتیجه کلی، این روندها، بی‌فایده‌گی و بیکاری دانش‌آموختگان رشته‌های علوم اجتماعی و احساس یأس در بین آنهاست.

مسلم این است که با توجه به تعداد چند میلیونی دانشجویان و دانش‌آموختگان علوم انسانی و اجتماعی ما اکنون باید از تمام قابلیت‌های حرفه‌ای، شخصی و فکری این علوم برای توسعه فایده مندی و اشتغال دانش‌آموختگان این رشته‌ها استفاده کنیم. علوم انسانی دارای دو بعد متفاوت است. از سویی به تعبیر آلکس اینکلس «رشته فکری» و از سویی دیگر «یک حرفه» اند. انکلس تمایز این دو بعد را اینگونه توضیح می‌دهد. «وقتی که یک رشته یادگیری را در نظر می‌گیریم در ذهن خویش مقدماتی داریم که افراد این رشته کار خود را بر مبنای آن قرار می‌دهند، عقاید و جریانات فکری هست که آنها را متحد یا متفرق می‌سازد، سبک‌های مشخص احتجاج و استدلالی که به کار می‌برند، نوع اطلاعاتی که مورد نظر است، شیوه جمع‌آوری آنها، و نحوه به کار بردنشان. وقتی درباره یک حرفه سخن می‌گوییم اشاره ما بیشتر به موضوعاتی چون موارد استعمال یا کاربرد مجموعه‌ای از دانش‌ها است، مثل اینکه بگوییم یاد بدهیم یا چاره کنیم یا در زمینه‌ای که این رشته را به کار می‌بندیم، آیا به شیوه‌ای عمومی دست به کار شویم یا به شکلی خصوصی، با گروه‌های بزرگ یا با یک یک افراد و به صورت چهره به چهره؛ به شیوه‌ای که افراد مورد نظر و با حوزه‌ای محدود امرار معاش می‌کنند، چگونه اینها با «ارباب رجوع» خود، با یکدیگر و به جامعه بزرگ ارتباط می‌یابند؛ از چه مقدار آزادی و استقلال بهره‌مندند، سازمان‌یابی آنها چقدر خوب یا ضعیف است و مانند آن. ماهیت و شیوه عمل یک رشته نوع کار فکری و حرفه‌ای را که ممکن است بعدها شود، تعیین می‌کند (اینکلس، ۱۳۵۳: ۱۵۹).

بینش علوم اجتماعی

دانش‌آموختگان علوم اجتماعی می‌توانند در تمام سازمان‌ها و مؤسسات خدمت نمایند. از این رو، آنچه دانش‌آموختگان این رشته‌ها نیاز دارند، توانایی‌ها و قابلیت‌هایی است که به آنها مجال مشارکت فعال و مفید در تمام مؤسسات و نهادهای جامعه را بدهد. سر جمع تمام این مهارت‌ها چیزی جز نوعی نظرگاه یا بینش نیست، بینشی که به دانش‌آموختگان «امکان دیدن» و «مجال نشان دادن» بسیاری از واقعیت‌ها را می‌دهد. این بینش را برخی «بینش جامعه‌شناسانه» می‌نامند اما هر یک از شاخه‌های علوم اجتماعی متناسب با گفتمان خاص خود دارای بینش خاص خود هستند. من به جای بینش جامعه‌شناختی از بینش علوم اجتماعی نام می‌برم زیرا هر یک از شاخه‌های علوم اجتماعی دارای بینش خاص خود هستند و در عین حال بینش جامعه‌شناسانه نیز در آن بینش مستتر است. بینش علوم اجتماعی، امروزه از ضرورت‌های زمانه ماست، چیزی نیست که جامعه‌ای از آن گریز داشته باشد یا بی‌نیاز از آن باشد. به تعبیر سی رایت میلز «در هر عصر فرهنگی نوعی از تفکر شاخص، زندگی فرهنگی آن عصر است ... بینش جامعه‌شناسانه به صورت یک مبین عمومی عمده زمان ما در آمده است ... بینش جامعه‌شناسانه آن کیفیتی از تفکر است که با کمک آن می‌توانیم واقعیت‌های جامعه معاصر را بشناسیم - بینش جامعه‌شناسانه تنها یکی از حساسیت‌های فرهنگی نیست بلکه اساسی‌ترین آنهاست (میلز، ۱۳۶۰: ۲۹-۲۸). پیتز برگرنیز این نکته میلز را می‌پذیرد و می‌نویسد «جامعه‌شناسی از نظر ما یک تمایل همه گیر روشنفکری جهانی است» (برگر، بی تا. ۵۲). از نظر برگر جامعه‌-

شناسی «نوع جدیدی از آگاهی فکری و بیداری وجدان بشری می باشد» (برگر، بی تا. ۸۰). این وجدان بشری نوین نه تنها برای جامعه بلکه برای فرد سازنده است و فرد را توانمند می سازد جامعه شناس «نوعی آگاهی هوشیارانه ارائه می کند که حداقل فایده آن این است که تا حدی به انسان در برابر به سهولت تغییر عقیده دادن هشدار می دهد، آگاهی جامعه شناسانه در چارچوب مقایسه اش همچنان پیش می رود و به انسان ها فرصت می دهد مفاهیم مختلفی که پیش می آیند، مشاهده و درک نمایند» (برگر، بی تا. ۱۵۰).

علاوه بر این، بینش علوم اجتماعی خصلت رهایی بخش و انتقادی دارد و به فرد کمک می کند تا از زیر بار روندهای استثمارگراییانه و محدودیت های غیرانسانی و ناعادلانه نرود. «درک جامعه شناسانه تنها به ما کمک کرده که از نزدیک تمام اشخاص زنده یا مرده ای که برگرده ما سوار شده و تمامی اعمال را کنترل می کنند از نزدیک بشناسیم» (برگر، بی تا. ۲۰۰). اما این بینش علوم اجتماعی به مثابه پاره ای از «ضرورت اجتماعی» و «نوع جدید آگاهی بشری» زمانه ما چیست؟ به گمانم هر یک از اندیشمندان بزرگ علوم اجتماعی پاسخی روشن درباره این بینش برای ما خلق کرده اند. پیتز برگر در کتاب کلاسیک مشهور خود «دعوتی به جامعه شناسی: چشم اندازی انسان گراییانه» بیان دقیق و روشنگرانه ای از بینش علوم اجتماعی دارد. به اعتقاد او «جامعه شناس کسی است که قصدش درک و فهم امور با نظم و ترتیب معینی است. اساس و طبیعت رشته او علمی است» (برگر، بی تا. ۶۱). بنابراین، شناخت واقعیت اجتماعی یا امر اجتماعی، مهمترین رسالت حرفه ای محقق و دانش آموخته علوم اجتماعی است. این واقعیت اجتماعی ابعاد مختلف دارد و هر یک از رشته های علوم اجتماعی از نظرگاه خاص خود، آن را جستجو می کنند. اما هر کسی نمی تواند عهده دار این رسالت باشد. برای کسب موفقیت در علوم اجتماعی فرد باید شرایط اخلاقی و روحی و اجتماعی را در خود ایجاد کند. مهمترین شرط داشتن «اشتیاق به یافتن واقعیت» است. «بینش جامعه شناسی عبارت است از برخورداری وسیع، باز و آزاد با زندگانی انسان ها و مفاهیم شان. جامعه شناس در بهترین صورت خود باید شخصی باشد که در خود اشتیاق به یافتن واقعیت های فرهنگی دیگران را مشاهده نماید. او باید نسبت به تقبل ثروت های بی حد امکانات انسانی کاملاً آگاه باشد و با اشتیاق به افق های جدید و جهان های تازه ای از مفاهیمی که انسان ها در زندگی خود به کار می برند، بنگرد. پرده ها را کنار بزند و ماسک ها را از چهره ها بردارد» (برگر، بی تا. ۱۲۹). وجه دیگر بینش علوم اجتماعی، «اکتشاف کردن» یا به تعبیر برگر «نقاب افکنی»، «ماسک برداری» یا «پرده برداری» است. «اولین درایتی که جامعه شناسی برای ما به وجود می آورد و اولین آگاهی ای که به ما می بخشد، این است که حوادث آن طور که به نظر می آیند نیستند و حقایق ممکن است با آنچه می بینیم یا می شنویم کاملاً متفاوت باشند» (برگر، بی تا. ۷۳). «در وجدان آگاه جامعه شناس یک هدف نقاب افکنی وجود دارد. جامعه شناس صرفاً با منطق علمی خود مجبور است که هر چند بار از نظام اجتماعی ای که مورد بحث و بررسی قرار داده است پرده برگیرد و آنچه را در پشت پرده جریان دارد آشکار سازد» (برگر ۹۹).

چنین نقاب افکنی و پرده برداری جنبه شخصی یا روانی برای محقق علوم اجتماعی ندارد «بلکه در واقع جبر روش کار جامعه شناس به حساب می آیند....جامعه شناس فقط به این علت که جامعه شناس است مجبور است از هاله های تظاهرات و تبلیغاتی که انسان ها اعمال خود را درون آنها پیچیده اند به داخل نفوذ کند» (همان). «هدف ماسک برداری جامعه شناسی در حقیقت در این نهفته است که نمودهایی که مردم در صحبت های روزمره خود نشان می دهند صحنه سازی هایی است درباره

³- Peter Berger . *Invitation to Sociology: A Humanistic Perspective*. Publisher: Anchor; 1 edition (March 1, 1963)

یک سری اعمالی که انجام نداده و یا چون برای شان ناخوشایند است نمی‌خواهند دیگران بفهمند که به این اعمال دست زده‌اند» (برگر، بی تا، ۱۰۷).

محقق علوم اجتماعی از این نظر مانند پزشک است که به تشخیص دردهای اجتماعی و معالجه آنها می‌پردازد. اما به تعبیر هانری مندراس تفاوت بنیادینی بین پزشک اجتماعی و پزشک جسمانی وجود دارد، اینکه «پزشک را در مورد بیماری دعوت می‌کنند و از او می‌خواهند تا سلامت بیمار را دوباره به وی بازگرداند؛ و حال آنکه جامعه شناس در زندگی عادی اجتماعی باید دخالت کند» (مندراس، ۱۳۶۹: ۶۳). به تعبیر دیگر، محقق علوم اجتماعی باید «خودانگیخته» باشد و نسبت به جامعه احساس مسئولیت نماید. محققان علوم اجتماعی از این منظر نمی‌توانند منتظر «بیمار» یا «مشری» باشند بلکه خود باید به دیدار بیماران و مشتری‌های خود بروند. نیاز به محقق علوم اجتماعی باید توسط خود او تعریف شود. از این منظر است که می‌توان گفت این علوم کارآفرینی می‌کنند و منتظر فرصت‌های شغلی در جامعه نیستند.

الوین گولدنر، از منطری دیگر این موضوع را توضیح می‌دهد. او نیز مانند هانری مندراس از استعاره پزشکی استفاده می‌نماید. گولدنر بین برداشت «مهندسی» و برداشت «کلینیکی» در جامعه شناسی کار بستی تمیز قائل می‌شود. شاخص «برداشت مهندسی» این است که مسئله همان طوری که به توسط مشتری مطرح شود مورد قبول جامعه شناس واقع می‌شود و او فقط به این توجه دارد که راه‌های موثری برای حل مسئله پیدا کند؛ و برداشت کلینیکی با این واقعیت مشخص می‌شود که جامعه-شناس (مانند یک پزشک) به تعریفی که خود مشتری از مسئله ارائه می‌دهد و ممکن است بتوان آن را فقط یکی از علائم مشکلات نهان او تلقی کرد، مقید نمی‌شود و فرض هم بر این است که مقید نشود (باتومور، ۱۳۵۷: ۳۶۷).

تشخیص مسئله مهمترین کار محقق علوم اجتماعی است اما مسئله‌های اجتماعی بر خلاف مسائل طبیعی و جسمانی، بسیار پیچیده و دارای لایه‌های معنایی تو در تو هستند. جامعه شناس، انسان شناس، محقق علوم سیاسی و متخصص علم مدیریت یا هر رشته دیگر باید بتواند در پرتو بینش نظری و دستگاه مفهومی و خلاقیت فکری اش، مسائل را شناسایی و تبیین نماید. حتی فنون روش تحقیق در این مرحله چندان برای محقق کارآمدی ندارد زیرا به تعبیر مندراس «جامعه شناس باید نخست مشکل مرد عمل را به صورت جامعه شناختی درآورد و فقط پس از این مرحله است که او می‌تواند فن تحقیق معتبری برای کار خود انتخاب کند» (مندراس، ۱۳۶۹: ۶۵)؛ و برگر از زاویه دیگر این نکته چنین توضیح می‌دهد: «آمار و ارقام به تنهایی قادر نیستند که جامعه شناسی را به ما بشناسانند. آنها تنها زمانی جزئی از جامعه شناسی می‌شوند که جامعه شناسانه تعبیر گشته باشند و درون چارچوب تنوریکی ای که جامعه شناسانه باشد به کار روند» (برگر، بی تا، ۴۹).

تجربه تاریخی موجود رشته‌های علوم اجتماعی نشان می‌دهد که دانش آموختگان علوم اجتماعی در ایران و در هر جای دیگر جهان اگر به صرف اتکا به روش‌های آماری تحقیق و بدون تجهیز به بینش نظری علوم اجتماعی بخواهند فعالیت نمایند، عاقبت خوشی ندارند و قادر به تولید خدمت یا ثروت یا ابراز خلاقیت نخواهند بود. بینش علوم اجتماعی در تمام شاخه‌های آن نیازمند داشتن فهم تاریخی و فلسفی است. بخش مهمی از ناکامی دانش آموختگان جوان در ایران در خلف فرصت‌های کاری، ناشی عدم تسلط فکری و نظری آنهاست. این امر نیز ریشه آموزش‌های آنها دارد که بسیاری از قابلیت‌های نظری را به آنها یاد نمی‌دهند. از جمله این آموزش، ضعف بینش تاریخی و فلسفی است. ما در دهه‌های گذشته متأثر از فضای دانشگاهی آمریکای فضای علوم اجتماعی ایران متناسب با نوعی تجربه گرایی آماری توسعه دادیم و ارزش‌ها و بینش فکری آمریکایی دهه ۱۹۶۰ و ۷۰ شالوده آموزش علوم اجتماعی دانشگاهی ایران را شکل داد. در ابتدای دهه هفتاد یعنی ۱۹۶۳ پیتز برگر در نقد علوم اجتماعی آمریکا می‌نویسد «بسیاری از مطالبی که در حال حاضر به عنوان جامعه شناسی به

دانشجویان تلقین می‌گردند چیزی جز بربریت روشنفکری نیست. البته منظورمان از بربریت در مورد آنهایی است که با جهل به تاریخ و فلسفه و کوتاه بینی‌های شان خود را جامعه شناس می‌پندارند و یا آنها که تنها به بازی با ارقام و اعداد می‌پردازند؛ و بالاخره کسانی که فقط به تحقیقات بی‌مورد و بی‌نتیجه برای کسب پول و مقام دست می‌زنند» (برگر، بی تا. ۵۱). این نقد را بسیاری از نظریه پردازان انتقادی مانند سی رایت میلز و الوین گلدنر که در این مقاله به آنها استناد جسته ایم، مطرح کرده اند.

با توجه به نکاتی که گفتیم می‌توان گفت اگر دانش‌آموختگان علوم اجتماعی بتوانند به این بینش مجهز شوند، مورد نیاز تمام سازمان‌های مختلف در هر زمینه‌ای خواهند بود. بینش جامعه شناسانه، انسان شناسانه، مدیریت، اقتصاد، تاریخ، روان-شناسانه، حقوق، علوم سیاسی، و بینش در دیگر رشته‌های علوم اجتماعی ابزار فکری و مهارت ویژه‌ای برای شناخت و تحلیل واقعیت اجتماعی و انسانی در ابعاد متکثر و پیچیده آن است. هر جا انسان هست، لاجرم پیچیدگی و امر اجتماعی نیز هست. هر یک از بینش‌های علوم اجتماعی اگر به نحو ماهرانه و درست به خدمت درآید، می‌تواند مشکل گشا، مولد و مؤثر و مثمر ثمر واقع شود. این امر به معنای آن نیست که همه دانش‌آموختگان رشته‌های علوم اجتماعی به اندیشمندان طراز اول و نظریه پردازان برجسته تبدیل شوند. تسلط به بینش علمی درجات و مراتب گوناگون دارد. مسلماً تسلط بیشتر مطلوب‌تر و متقاضی بیشتری دارد. اما در سطحی که یک سازمان و اداره یا گروه کوچکی از افراد نیاز دارند، ضرورت ندارد که دانش‌آموختگان، نخبگان طراز اول باشند. سطح مورد نیاز سازمان‌ها عموماً نظریه پردازی نیست بلکه کاربستن و بهره‌برداری از مفاهیم، شاخص‌ها، ایده‌ها و دانش‌های موجود برای تسهیل و سامان‌دهی بهتر امور، حل مشکلات و پیدا کردن راه‌ها و روش‌های کاهش هزینه‌ها و افزایش تولید کالاها و خدمات است.

دانش‌آموختگان علوم اجتماعی در ایران مهمترین مشکلی که با آن روبرو هستند این نیست که فرصت شغلی ندارند، بلکه بیشتر ناتوانی آنها در به کارگیری بینش علمی در زندگی حرفه‌ای و شخصی شان است. «به نسبت شمار اندکی از دانشجویان به کسوت جامعه شناس حرفه‌ای در می‌آیند، اما همه آنها پس از خاتمه دوره تحصیلات دانشگاهی مقام و مسئولیتی در جامعه بر عهده می‌گیرند و نقش‌های اجتماعی گوناگونی ایفا می‌کنند. هر چه این مقام عالی تر و هر چه این مسئولیت بزرگتر باشد، فایده و اهمیت معلومات جامعه شناختی برای شخصی که داوطلب احراز این مقام و تقبل این مسئولیت است، بیشتر می‌شود. حال که باید همه در جامعه زندگی کنیم، به دیگران ملحق شویم، نقش‌های اجتماعی‌مان را ایفا کنیم، پیداست که معلومات جامعه شناختی کمک ارزنده‌ای برای هر نوع مسئولیت شغلی عرضه می‌کند. در مشاغلی چون روزنامه نگاری، آموزشی، بازرگانی و بازاریابی، حقوقی، اداری، برنامه ریزی، پزشکی و درمانی، انتظامی، ترویجی و تبلیغاتی و خلاصه هر جا که از برقراری رابطه با دیگران گریزی نیست، اهمیت مطالعه جامعه شناسی بیشتر می‌شود. حتی مشارکت در زندگی خانوادگی، فامیلی، همسایگی، محله و برزن، همکاری خانه و مدرسه، اگر با شناخت اجتماعی توأم باشد موفق‌تر و موثرتر خواهد بود» (نیک گهر، ۱۳۷۱: ۴۰-۳۹).

اگر دانش‌آموختگان علوم اجتماعی بتوانند آن گونه که نیک گهر می‌نویسد بینش علمی را در نقش‌های متنوعی که در اختیار دارند به کار گیرند، جامعه هر روز فرصت‌های بیشتری برای فعالیت حرفه‌ای در اختیار آنها می‌گذارد. پایین بودن منزلت اجتماعی محققان و دانش‌آموختگان علوم اجتماعی تا حدودی نیز ناشی از ناتوانی این دانش‌آموختگان در نشان دادن و ابراز توانایی‌های حرفه‌ای شان است. همان طور که پیشتر گفتیم این امر جنبه شخصی یا اخلاقی و روانی ندارد بلکه ناشی از ناکارآمدی و ناتوانی نظام آموزش دانشگاهی ایران است. از این رو، راه حل بحران بیکاری دانش‌آموختگان علوم اجتماعی

ابتدا از اصلاح آموزش علوم اجتماعی باید آغاز شود. آموزش علوم اجتماعی در ایران اگر قابلیت محور شود و دانشجویان بتوانند قابلیت‌های شناختی، ارتباطی و فنی مناسب با بینش علوم اجتماعی را فراگیرند و درونی سازند، در آن صورت خود کارآفرین می‌شوند و وابستگی چندانی به بازار کار و مشاغل آماده نخواهند داشت.

منابع

- اینکلس، آکس (۱۳۵۳). جامعه‌شناسی چیست؟ ترجمه مشفق همدانی. تهران: کتاب‌های سیمرخ.
- باتومور، تی.بی. (۱۳۵۷). جامعه‌شناسی. ترجمه سید حسن منصور و سید حسن حسینی کلجاهی. تهران: شرکت سهامی کتاب-های جیبی. چاپ سوم.
- برگر، پیترا. (بی تا) دعوتی به جامعه‌شناسی. ترجمه شهره مهدوی. تهران: انتشارات روشنفکر.
- میلز، سی.رایت (۱۳۶۰). بینش جامعه‌شناختی: نقدی بر جامعه‌شناسی آمریکایی. ترجمه عبدالمعبود انصاری. تهران: شرکت سهامی انتشار.
- مندراس، هانری. گوروچ، ژرژ (۱۳۶۹). مبانی جامعه‌شناسی. ترجمه باقر پرهام. چاپ پنجم.
- نیک گهر، عبدالحسین (۱۳۷۱). مبانی جامعه‌شناسی. تهران: چاپ رایزن.